[illegible]	[illegible]

غزل

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

غزل

[illegible]	[illegible] می آید
[illegible]	[illegible] جان می آید
[illegible]	[illegible] می آید
[illegible]	عکس [illegible] آیینه گران می آید
[illegible]	[illegible] دل کی به زبان می آید

غزل

[illegible] نمانده	[illegible] کاهی نمانده
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] نمانده

[illegible]

[illegible]

خواهد کسی ز دوزخ ...	که جز بپای ... نخواهد

غزل

دوشین ... باده ...	... [illegible]
ساقی ... [illegible]	... [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

غزل

هر دل ... آید	... آید
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	... آید

غزل

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

چشم او در نگاهی کرده مستی او و می شکست — هوشیاری مست و بیخود شده بیخودی باهوش باد

چون بود نام و مراد زشت پرستیدم	گفت آیت رحمت بمراد و دیگر آمد
هر که دید بند عشق در پای [illegible]	شیخ شهر چون پیش آمد و کفر و دین آمد
در بیابان گل و شهر واو میکشی وا [illegible]	آنچه بالا زمین آمد بیا بپوید آمد
چون بسی پروانه دید از ره یکبار	حرف تا حیرانی ما این عقده بگشاید

وله

دوران ز توقیع چنگ و صراحی گرداند	از حسرت لعلت دل جام آمد دارد
تنها به سر چشم [illegible] نشست ازین	هر بیت که سر و دری یک تا خود دارد

غزل

ز آتش بار نفس دود و بر آید	از خرمن عاشقان دود بر آید
شب به بزم تو دوست گر انجمن [illegible]	کز هر جگری ناله کس دود بر آید
جای که قامت بی تو در وصف [illegible]	دل کز همه در دست که با درد برآید
از غیرت آن گل شگفت [illegible]	آتش برون او که از دود بر آید
جای که به سر ز لنگر سر آب [illegible]	دود از جگر زهر [illegible] بر آید

غزل

خوش آنکه با دلم آتش [illegible]	پروانه چاهد [illegible]
دوش از باد قامت بشوری آید	چو باغ خرم از بزم طوری آید

دوای مستی بود سیلی ز دست — چنین است که ... زودری آید

بکوی ... از دل آورده نامه دارد — نگاه قاصدم از راه دوری آید

غبار رهگذر قناعت که رنگ اهل لب — ز پای ... سلیمانی موری آید

گذشت همت عالی ... — که خاکساری عشق از غروری آید

شراب ... عشق ... — به بزم باده کشان بی حضوری آید

غزل

عشق ... که در دل ... — آه ... آسمان که ... بسته

گرچه ... از ... — از ... هند یکسان بسته

شد ... — پایم ز ... آه ... بسته

عشق ... — لب ... بسته

... — دل ... بسته

غزل

جدا ... — مگر روز وصل ... رساند

زهر ... — که ... از دل ... رساند

نگاه ... — که ... رساند

[illegible]

عشق از شوق نگاهی وا [illegible] جان | [illegible] چشم و دل را حسرت [illegible]
[illegible] | [illegible] رقم [illegible] نباید
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] خواب پریشان [illegible]

غزل

[illegible] خاکساری [illegible] کرد | [illegible] را بهاری [illegible] کرد
[illegible] از دل [illegible] | [illegible] صحرا [illegible] کرد
[illegible] در طلسم [illegible] است | [illegible] گذاری [illegible] کرد
[illegible] | [illegible]
[illegible] خاکساری است | [illegible] کرد

غزل

[illegible] | [illegible] بود
[illegible] | [illegible] بود
[illegible] | [illegible] بود

صیدم که بعشق نیست دام و قفس تنگ	پرواز شوق در گره بال خود برد
دانم که بر نیاید از زور کبند [illegible]	[illegible] که از کمی جستن نبرد

غزل

در دل خیال جستنش هست [illegible] آب	وابسته عشق ما را بی اضطراب دارد
بی شرم [illegible] بیگانه و او را صحبت [illegible]	تنها [illegible] کز [illegible] او را حجاب دارد
زخمی ستم [illegible] دوران خنده [illegible]	[illegible] کوی [illegible] کباب دارد
عشق اسیر و [illegible] جهان [illegible]	[illegible] صحبت از آفتاب دارد

غزل

زخمم [illegible] جهانی دارد	شوق [illegible] افلاک [illegible] دارد
[illegible] نمرنری از یاد [illegible]	زخمم [illegible] دارد
[illegible] از [illegible]	[illegible] دارد

غزل

دیوانه [illegible] شکند	آزاده [illegible] شکند
[illegible] شوق [illegible]	[illegible] شکند
[illegible]	[illegible] کم [illegible]

غزل

گر آفتاب مهر تو در سینه می رود	آب صفا ز چهرهٔ آیینه می رود
گر خاک ره ز کار بیاد فنا رود	یاد و رکنی که از دل او کینه می رود
در جلوه ساید ... خویش دگر بار	گر دو شد بیاد کینه در بر سینه می رود

بوی گل در روی ماه دارد	آیینه هزار آه دارد
گفتم که نگاه کشت خدا را	گفتا که خدا نگاه دارد
پروانه و بلبلش دو ... گر	از شعله و گل سپاه دارد
بر آن نخل تره نهانش	صد عذر به یک گناه دارد
صحرای دلم هزار گلشن	در سایهٔ یک گیاه دارد
از دیدن شان دل بران باش	این دیر به کعبه راه دارد
بهاری و دلبری و شوخی	هر شیوه که پادشاه دارد
شرمنده ز نرگس تند دل ها	شرمندگی از گناه دارد
زود آینه ساز هیچ در دل	گر پاس نفس نگاه دارد
چشمت ... حسن ...	از غیر خدا نگاه دارد

1

زد و بیت خنده بر گل میتوان زد / سرش را هم چو دامان میتوان کرد

رنجی از باد و رخسار میتوان کرد / گل و غنچه خندان میتوان کرد
اگر از خویش پنهان میتوان شد / اگر از خلق پنهان میتوان کرد
ز شوره چو دریای در بر دستان / دل ما را نمکدان میتوان کرد

غزل

ای جفا و غمزه وفا را که دیده / تا دو ان چشم رفته ما را که دیده
جان نقاره جور وفا قبله ما / [illegible] جواب [illegible] که دیده
خنده [illegible] کام دل تو بهار داد / [illegible] و غمزه [illegible] را که دیده
ما را بجرم عشق تو ما [illegible] / ما را [illegible] جواب [illegible] را که دیده
ای [illegible] کم سخن [illegible] / تا [illegible] خواب [illegible] را که دیده
گر ای غلام لعل تو [illegible] / کام دل [illegible] وفا را که دیده

غزل

دل ز دیده [illegible] آب [illegible] زد / [illegible] ز [illegible] اضطراب [illegible] زد
[illegible] در [illegible] عکس [illegible] / دلم [illegible] آب [illegible] زد
[illegible] آمد [illegible] / [illegible] زد
[illegible] آمد و [illegible] / [illegible] زد

[illegible]

116

از جان گری شب [illegible] حرف [illegible] بود | از دوری که کشید کسی [illegible] بسته بود
تو بی سکوه ز فراق تو داشتم | امشب تمام [illegible] که حکایت [illegible] بود
شرمنده [illegible] زبان [illegible] ایم | [illegible] چشم [illegible] که درهم [illegible] کم بود
از سر فرود قطع بیابان عشق [illegible] | این [illegible] قطره [illegible] قدم بود

غزل

زجلوه گل [illegible] جهان خار میریزد | [illegible] نگاری بریزد
هزار [illegible] | چه [illegible] میریزد
زانکه [illegible] | شرارش [illegible] اختیار میریزد

غزل

[illegible] | [illegible]
[illegible] راحت [illegible] | دست [illegible] گرفت
[illegible] | [illegible] گرفت
[illegible] | [illegible] گرفت
[illegible] | این [illegible] گرفت

غزل

خرم کسی که دل بغمت شاد میکند / گلگون ز خاطری که ترا یاد میکند

صید [illegible] که شود دام من چو بلبل / خوش در [illegible] فغان میکند

گفتم نهان [illegible] ز او مرا از دل چو سود / از [illegible] تیغ که فرهاد میکند

هر روز کس [illegible] / هر [illegible] که سبزه و آزاد میکند

شد شاد و از دود دل [illegible] / دور از غم [illegible] بیاد میکند

غزل

باد [illegible] که از دل [illegible] گردد / تا [illegible] سیلاب گردد

[illegible] / از کاسه [illegible] گرداب گردد

در دست اهل همت [illegible] / از کینه [illegible] سیماب گردد

[illegible] / کیفیت [illegible] گردد

غزل

جنون داغی ز سودایت باشد / چمن رنگی ز گلهای تو باشد

مرا با دیده شد آینه دل / که حیران تماشای تو باشد

اگر شمع [illegible] / فدای قد رعنای تو باشد

واد که

۱۱۷

[illegible]

اگر ز کس [illegible] اگر جا [illegible] — هلاک چشم شهلا [illegible] باشد
گزیدیم از گناه دل که بنشینیم — بگو مجنون صحرا [illegible] باشد
چکند از بوی گل خون دل من — دل یک [illegible] گر جای تو باشد
اسیر اندیده گلچین [illegible] — به معشوق تماشا [illegible] باشد

[illegible] تماشا [illegible] باشد

غزل

سر رشته جنون دل [illegible] زند — چند گران بهای [illegible] چکس زند
رو چند بار ز [illegible] افتاد و کمان [illegible] نشست — بیهوده شعله دست [illegible] زند
[illegible] شد در [illegible] سینه دل [illegible] گر — [illegible] دل [illegible] نفس زند
آیینه در غبار گرد [illegible] نشست — [illegible] دل اگر [illegible] زند

غزل

[illegible] روز [illegible] کار انداخته — گل ز [illegible] در گریبان بهار انداخته
[illegible] — [illegible] بلبل و بهار انداخته
[illegible] — [illegible] انداخته
[illegible] — [illegible] نگار انداخته
[illegible] — [illegible] انداخته

[illegible]

[illegible]

گر کمالات از ادب [illegible]	[illegible] از چشم [illegible]

غزل

چو شد [illegible]	[illegible]
چو [illegible] دل [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
اسیر [illegible]	[illegible]
در گلستان [illegible] بس [illegible] میکند	آه من [illegible] تیغ [illegible]
گر بیاد روی [illegible]	از غم [illegible] در آتش [illegible]
شکفته [illegible]	[illegible] اسیران در قفس [illegible]
همچو خس [illegible]	[illegible]
دور [illegible]	از تماشای [illegible]
تا کنم [illegible]	تا [illegible]
تا کرد [illegible] ره [illegible]	[illegible] جز [illegible]

[illegible]

چنین در پرده از بس پاکبازیم کرده اند — از هواداری یک آتش نهان کرده اند

غزل

عشق را از خاکستر پروانه پیدا کرده اند — چشم پاک شعله بازان بی پروا کرده اند

در بزم قرب تا که محرم گشته اند — جلوه او را نهان در دل تماشا کرده اند

[illegible] مقصود از [illegible] — [illegible] کنج [illegible] کرده اند

[illegible] آتش [illegible] — [illegible] پروانه [illegible] کرده اند

[illegible] — [illegible] دیده روان [illegible] کرده اند

غزل

[illegible] پاک شد — زنگار سینه خون شد پاره خون پاک شد

[illegible] — [illegible] فراک [illegible] شد

[illegible] حسن [illegible] — گر آتش [illegible] از دیده [illegible] شد

[illegible] شمع [illegible] — دل پروانه باشد [illegible] شد

غزل

[illegible] شادی [illegible] — [illegible] نگشود

[illegible] — [illegible] نگشود

[illegible] سنبل و عذار دو جیب [illegible]
[illegible]

زنثر شانه شب تیره [illegible] بهار عشق [illegible] — شباب ز بس [illegible]
ز بس [illegible] — [illegible] در دل [illegible]

غزل

آنکه هوس [illegible] کام شناسا شد — هر ساغر [illegible] شناسا شد
راحت طلبان [illegible] — این [illegible] شناسا شد
جمعی که ندانند هوس [illegible] محبت — بیدارم [illegible] شناسا شد
در عشق بجز عشق نداریم [illegible] — مرغان گرفتار [illegible] دام شناسا شد
رندان ز تسبیح نداند ایمان — هر تاری ازین سلسله دام شناسا شد

غزل

گرچه مجنون را محبت [illegible] — [illegible]
[illegible] عشق [illegible] — تا کسی [illegible] دست [illegible]
تا سواد [illegible] روشن کرد — [illegible]
در دو مجنون [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] کامل شد
[illegible] — [illegible] مشکل شد

[illegible]

هم اگر آید فرو در گنبد تا چرخ بیست	پیر دهقان یک گرفت آن [illegible]

غزل

از شکستن دل ما را هم تعلیم شود — هر چه خواهد شود عید ز چشم شود

[illegible] هر کس [illegible] در بند خویش — گر دوم دشمن اهل وفا کم شود

[illegible] است [illegible] که از خاک شود — [illegible] گشته خون [illegible] شود

در دیاری که [illegible] نیافت [illegible] — جای کی نیست که محکوم [illegible] شود

غزل

[illegible] که [illegible] — شهید ز چشم [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] دارد — [illegible] دارد

گرچه [illegible] ز چشم [illegible] است — [illegible] دارد

چشم [illegible] — [illegible] دارد

گفت خاک بس شوی در دو ... از حیرت
نسیم گر از طرف کعبه کوشی بوی ...

نسبت بجمهور پنج یار اسیر | ... قلم ز نسخه دیگر

غزل

نگاه از آتش می گرمی نمی ترسی کجا آید | ز شرمش تا نمی آید نگاه چشم آهو بر کجا آید
نبد این جوانی کرده یا درد نهان [illegible] | که کار دل به یکی [illegible] کجا آید
نشان ز دو تا دل خون [illegible] | تمام چون ز سیر گلشن [illegible] آید

غزل

اگر تا نیر امجذ بیت با بغوا [illegible] | تمام روشناس [illegible]
ز روی گشتن [illegible] | ز [illegible]
[illegible] | [illegible]

غزل

در راه تو دل شتاب دارد | [illegible] تاب دارد
از مستی چشم می پرست | [illegible] شراب دارد
آه از دل آرمیده [illegible] | [illegible] اضطراب دارد
زاهد تو [illegible] چه دارد | [illegible] دارد
از سایه [illegible] | [illegible] آفتاب دارد

غزل

[illegible] چون قلم [illegible] زرد	[illegible] رنگ [illegible] زرد
[illegible]	[illegible] از سر چشمه [illegible] زرد
[illegible]	[illegible] زرد
[illegible]	[illegible] زرد
[illegible]	[illegible]

غزل

نوبهار [illegible] مبارک باشد	[illegible] مبارک باشد
[illegible]	[illegible] مبارک باشد
[illegible]	تا قیامت [illegible] مبارک باشد
[illegible]	یار و [illegible] عاشق و دیوانه مبارک باشد

غزل

[illegible] چه کند	[illegible] تا [illegible] چه کند
دل [illegible]	[illegible] چه کند
[illegible]	چه کند [illegible] چه کند
در [illegible]	[illegible] چه کند

تا مرا دم بر جهان [illegible] است	تا بهر [illegible] صبا چه کند
فرخ آفتاب [illegible]	باده [illegible] وصل [illegible] چه کند

غزل

از من آن چشم تغافل کیش [illegible]	گر [illegible] کار مشکل میشود
[illegible] شمع [illegible]	آب [illegible] خاک [illegible] میشود
[illegible]	[illegible] دل میشود
[illegible]	[illegible]
[illegible] گل میکند	[illegible] میشود
[illegible]	[illegible] میشود

و له

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

غزل

[illegible]	[illegible]
باده [illegible]	[illegible]

[illegible]

و بوی [illegible] از دختر رز [illegible]	دوست ز من [illegible]
یک [illegible]	[illegible]

[illegible]

نام خام [illegible] شم داده اند	سر که [illegible] شم داده اند
در [illegible]	[illegible] باخر [illegible] شم داده اند
راز [illegible] عالم محرم [illegible]	[illegible] بکوشم داده اند
یار [illegible] سر [illegible]	مستی [illegible] که گوشم داده اند

[illegible]

گر دل [illegible] گردد	ز [illegible] گردد
[illegible]	[illegible] تا [illegible] گردد
[illegible]	[illegible] گردد
[illegible]	[illegible] گردد
[illegible]	[illegible] گردد
[illegible]	امید [illegible] که [illegible] گردد

[illegible]

سودای وصل روی دلارام کس مباد — داغ فراق ... کسی مباد
گر ... [illegible] ... رنگ داغ — ... [illegible] ... کسی مباد

غزل

کار بر دل بسکه افغان تنگ کرد — بر نفس ... [illegible] ... جان تنگ کرد
اعتقاد مشرب ما را مپرس — گفتگو ... کفر و ایمان تنگ کرد
بسکه با لب ... از غم ... [illegible] — گشته ام ... [illegible] ... تنگ کرد
گریه ... [illegible] ... دل گشود — کار بر ... بیابان تنگ کرد

غزل

دوستان ... [illegible] ... کرده اند — ... [illegible] ... اعلام کرده اند
خنده ... [illegible] ... — ... [illegible] ... کرده اند
... [illegible] ... — ... [illegible] ... کرده اند
دختر ... [illegible] ... — ... [illegible] ... کرده اند
گر ... [illegible] ... — ... [illegible] ... کرده اند

... [illegible] ... — آتش ... [illegible] ... آرام ... [illegible]

۱۹۱

تا عشق از خیال تو شد مانع نیاز ما	بشکن خون دل چو قدح در کباب ما بشکند
گردید موج ساغر ما سرزنش	افسون ز دم صبح خمار ما بشکند
با کشت خضر بیابان عشق ما	لب تشنه فریب سراب ما بشکند

و له

در دوره خیال تو گشت سایه طفلی شد	در خانه دور رکاب زمزمه رنگ چمن

و له

شد دره آورا که چو سبز رود	یاد لب لعل تو رنگ [illegible] بگرداند
در ظلمه تاریک شب از فیض محبت	شمعی که شب چو ز سرخی [illegible]
در دل بر او [illegible] چشم [illegible]	تا مرغ [illegible] بیرون از [illegible]
بستیم در رخت سفر [illegible]	چیزی که [illegible] شد [illegible]
هر که غم برو از [illegible]	چاک قفس مرغ دلش چاک [illegible]

و له

در لعل تو شور عشق تازه کرده	زر روی تو گل چشمه [illegible] کرده
[illegible]	گلستانی که چمن غنچه کرده

اوزیه چو با وش پیر و در نشنید	مدعی صبح شب فرقت [illegible] نشنید
[illegible] عهد و دل	افروزه تر از مرهم کافور نشنید
حسرت [illegible] ناموس گلستان	در سوز [illegible] که مستور نشنید
کر ز تر باد و کمی وحشی کفت	[illegible] عجب کر ز [illegible] نشنید
کر [illegible] شد [illegible]	[illegible] تر از باده [illegible] نشنید
کر باده ز باد و کمکت [illegible] باشد	[illegible] نشنید
مانند امیران [illegible] کفت	در ساغر گل چمن [illegible] نشنید

غزل

[illegible]	[illegible]
[illegible]	یاد آیا [illegible] چشم [illegible]
[illegible] آسایش جان [illegible]	[illegible]

غزل

[illegible] شد	[illegible] شد [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] کشید [illegible]	[illegible] جام شد

١٩٢٠

تماشا کرد یاد تو نفس را جان [illegible]	[illegible] نام [illegible] صید دام شد
بچاه گرفت دلم از خیال تو	[illegible] چو قدر [illegible] دام شد
دل [illegible] آفتاب [illegible]	با آسمان ز شوق تو آینه جام شد

[illegible]

نگاهی تنگ گشت آینه دیدار پیدا شد	دلی در خون [illegible] بهار پیدا شد
[illegible]	[illegible] دیده خونبار پیدا شد
[illegible] روشن بود آرام	[illegible] پیدا شد
[illegible] هوای شوق [illegible]	[illegible] نقش [illegible] گلزار پیدا شد
[illegible]	[illegible] پیدا شد
[illegible]	[illegible] دل بیمار پیدا شد
اسیر از شوق [illegible]	[illegible] سرشار پیدا شد

[illegible]

ز شوخی [illegible] جام بر نمی‌گردد	نگاه چشم تو با کام بر نمی‌گردد
[illegible]	غنیمت است که پیغام بر نمی‌گردد
[illegible]	کسی ز کوی تو ناکام بر نمی‌گردد

[illegible]

بغیر ازین که ز غم کنجی چو خواهد شد | اسیر از تو به دشنام بر جگر دود

غزل

گر گنه نیست چنگ و لات محبت باد | [illegible] که به هر جرعه جهاد
در آتش دل الفت خریده ام زنجیم | [illegible] چیده ام درخت باد
هزار رنگ شکفت ستمکشان صبا | [illegible] بهار تو [illegible] باد
بهار آمده رنگین تر از گل [illegible] | [illegible] شکسته به سعید رفت باد

غزل

کدورت آبتگی در دل ما جلوه کند | [illegible] که جا جلوه کند
روز باران زه و دعایت [illegible] | سرو [illegible] که باغ [illegible] جلوه کند
[illegible] از خم شد [illegible] خاک | [illegible] جلوه کند
پای خاک آینه نشست [illegible] طلب | رنگ این باده چون قبله ما جلوه کند
[illegible] | هر قدر نام خدا در دل ما جلوه کند

غزل

[illegible] روزی که [illegible] | صبح گل آمد بهاران و دل ما [illegible]
[illegible] آینه ما [illegible] | [illegible] حال دل [illegible]

۱۹۳

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

غزل

[illegible] گفته‌اند / [illegible] نه گفته‌اند

[illegible] / [illegible]

ز شوخت هر کسی در اضطرابست	بیا تا آن نگه در این به خندد
اگر گریه کنی بر حال خود او	نگه بر غنچه شیرین به خندد
اسیرا هر که بر عالم گل تشان شد	اگر گریه کند [illegible] بخندد

غزل

[illegible]	چو کامل شد [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	اگر [illegible]
اسیرا [illegible]	[illegible]

غزل

گر خوبان باو عشقش دم زند	دو ساغر [illegible] شبنم زند
وقت مستی [illegible]	جام گیرد [illegible] بر هم زند
ز کنار [illegible]	[illegible] بر هم زند
سخت [illegible]	[illegible] زند

غزل

زبان

۱۹۲

زبان خامه چو از شوق خود رقم میکرد	دعا به [illegible] شب [illegible] تا سحر میکرد
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

وله

دلم از کوی یار [illegible] می آید	[illegible] می آید
مخور از وعده های [illegible]	اول [illegible] لطف [illegible] می آید

غزل

از چمن بوی [illegible] می آید	چهره رنگین [illegible] می آید
دل ز [illegible] نگاه [illegible]	تا کی [illegible] خواب [illegible] می آید
[illegible] اختر شب [illegible]	[illegible] آفتاب [illegible] می آید
[illegible] از این [illegible] انتظارم [illegible]	میروم تا جواب [illegible] می آید

غزل

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

برای گشتم [illegible]	[illegible]
گلشن [illegible]	[illegible]
[illegible] آتشینم [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
مکش تیغ زبان [illegible]	[illegible]
[illegible]	اسیر [illegible]

[illegible]

گریه کی [illegible] تیغ می ماند	باده کی [illegible] ایاغ می ماند
[illegible]	[illegible] داغ می ماند
ساعتی [illegible]	کی [illegible] چراغ می ماند
که آشنای [illegible]	[illegible] سراغ می ماند

[illegible]

[illegible] منزل [illegible] میکند	کشتی [illegible] ساحل [illegible] میکند
[illegible]	[illegible]
[illegible]	عاشق [illegible]

۱۹

گردون چو بر سر من وحشت [illegible]	از [illegible] مرا ز محمل چه میکند
وحشت [illegible] ز ادب [illegible]	[illegible] حاصل چه میکند
[illegible] صاحب [illegible]	[illegible] ساحل چه میکند

غزل

[illegible]	[illegible]
[illegible] قناعت [illegible]	[illegible]
[illegible] آمد [illegible]	[illegible]

غزل

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

تا یاد کرده‌ای خوش قد تو بر آتش زدیم	گشت گل از پی پروانه مانند [illegible]
[illegible]	[illegible] از حسرت [illegible]
بیکدل [illegible] حسرت [illegible]	[illegible]

غزل

افتاده [illegible] بر رخسار [illegible] کند	[illegible] آزار [illegible] کند
[illegible]	گر [illegible] افتاده [illegible] کند
در دل [illegible]	[illegible] کند

غزل

از دل [illegible] رنگ [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
از دل [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

غزل

[illegible]	دیده [illegible] تماشا
[illegible]	[illegible]

دیده بگشا [illegible] | [illegible]

غزل

گر بهانه [illegible] دل گشود | [illegible] مشکل [illegible] گشود

[illegible] | [illegible] حرف [illegible] از برای دل گشود

[illegible] | [illegible] غزل گشود

[illegible] | [illegible] گشود

[illegible] دل [illegible] | [illegible] دل [illegible] گشود

غزل

[illegible] | [illegible] از [illegible] دل [illegible]

[illegible] | از [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

غزل

[illegible] شد | [illegible] شد

[illegible] | [illegible] شد

[illegible]

چو صبر کرد چه بیداد کرد ای داد … پیام خویش گرفتار بینوایی شد
دل از آینه غربت چو زنگ است … به هر چه هست سزاوار بینوایی شد
چو از صنع جهان بی‌کمی کامیاب … کنار رفت که [illegible] بینوایی شد

غزل

چرخ به تسلیم چشمه رشته ندارد … خاک تنزل گهی شکست ندارد
یاد ملاقات غلام بی‌خبر شد … هر که ز رنج [illegible] پر دست ندارد
کشته ز تیغ عذاب با بد نگارد … دل بی‌خبر ز ساز الست ندارد
تا که نالد سینه گر به [illegible] شد … نو رسته نالد چو [illegible] پست ندارد
تشنه شوق کراحت غفلت [illegible] … سر روش آن بلند که پستی ندارد
رحم کند بخویش با من [illegible] … کلمه بر غلات بی‌پرستی ندارد

غزل

صبح فغان گرد رفت که در [illegible] … جوانی که دوشینه [illegible] آرزو [illegible]
شاخ گشت که صد ابر روی تنگ … گر [illegible] به راه فرو در گلستان نرود
عالم ز سینه صافی آینه راز شد … چندانکه [illegible] کامل [illegible]
هر شعری که چیدی [illegible] … [illegible] دل [illegible]

زشید خلق غربت در رو تو بر شد | هر چند بر نجابت وحشت [illegible] نبود

از هر نگاه بس که رسد فتنه جرس نی | در پرده وجود و [illegible] اشتغال نبود

غزل

در ش دعوی که غربت خاک در [illegible] میکرد | جنون با چون [illegible] در حلقه زنجیر میکرد

نگهت [illegible] دو سیاهی | [illegible] مقدل [illegible] تعمیر میکرد

خورش [illegible] | که [illegible] میکرد

ما پروانه شمع [illegible] کشته چند [illegible] | بچاه [illegible] کشته و تکبیر میکرد

غزل

بیدل [illegible] بچا [illegible] که [illegible] | [illegible] که ندارد

[illegible] دشت بکاری [illegible] | [illegible] که ندارد

[illegible] دست [illegible] | [illegible] کرده ز [illegible] که ندارد

دیوانه [illegible] | [illegible] ندارد

غزل

[illegible] شیخ [illegible] نشستی دارد | [illegible] دیده [illegible] دارد

[illegible] | [illegible] ندارد

سحر از ناخن سستی چو سپیده بشب	که بهم از زمینه بیرون و بیمی دراده
همچو واره راحت نفیر بیمراه	از بس خوشست که بر ورد دوست در کوی

غزل

کی قیامت ز نطق یار این تماشا کند	ز دو رو دست چشم تر او نشد برپا کند
گر تماشا شمع نظاره نترسم رو بیرون	[illegible]
عالم الفت تماشا خانه امید شست	بیخودان دیدن تماشا گه نهد با کار
سبزه از خاک شتاف درد رویید آه	روز داغ دل بگیرد و کرد آن [illegible]

غزل

کی صیدت دل تماراج شستن میرسد	زاده عشق بیکار ره تا به گفتن میرسد
جا بجای سینه اگر تا شد در بهار	دست لبیک بدامان شکستن میرسد
گریه تا در دل گره گردید شد تنجر سبز	حاصلی گشت خبر از حسن باز دیدن میرسد
غیر از این کز نفس دیدی خود شود گرداند	کی تماشا بگرد و از سعی دوره میان میرسد
گل سر ساو نکهت باد در فنای آمده او	گفت خنده ای کز آن گلها گلشن میرسد

غزل

زار و جمره امکی سبزه او بی بر ریخت آمد	چو اشک آمده در کان خوشه کو در ریخت آمد

غنی

نفس [illegible] بیاید که کسی / ز دریای [illegible] آتش تر بیرون آید
بهشتم [illegible] که در دو دریای بلا افتد / چو [illegible] خلوت [illegible] بیرون آید
اسیر [illegible] عشق [illegible] / [illegible] صد دل [illegible] بیرون آید

غزل

گرفت زلف تو دام دل [illegible] می رود / ز رنگ لاله [illegible] حسرت [illegible] می رود
[illegible] / [illegible] بسیار [illegible]
تنگ [illegible] / [illegible] که هر نفس [illegible] می رود

وفا [illegible] ۱۲

غزل

[illegible] آسمان [illegible] / [illegible] جان [illegible]
[illegible] / [illegible] آیینه [illegible]
[illegible] ساقی [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / اگر صد [illegible] دل [illegible]
[illegible] / [illegible]

غزل

شراب

گردون

[illegible] آسمان [illegible] بزودی میکند	چون [illegible] زودی میکند
در حباب [illegible] تنها [illegible]	[illegible] کف شود زودی میکند
[illegible] چند [illegible] نفسها [illegible]	خون [illegible] زودی میکند
گریه [illegible] سرشک [illegible]	[illegible] زودی میکند

غزل

دارم دلی که صبح [illegible] خبر رسد	[illegible] که خواب [illegible] خبر رسد
مستی که آب گشته ز شرم گناه خویش	[illegible] خبر رسد
از [illegible] صبح [illegible]	افلاک [illegible] خبر رسد

غزل

ترک ستم [illegible] بود	[illegible] بود
[illegible]	در [illegible] بود
[illegible]	[illegible] بود

غزل

افتاد [illegible] خود کند	[illegible] خود کند
[illegible]	خاکساری [illegible] خود کند

خود کند

[illegible] ساز و گلشن [illegible]	[illegible] صیاد [illegible] بیمار [illegible] می‌کند
دل [illegible] عشق زنجیری پای [illegible]	[illegible] کار [illegible] بار خود کند
[illegible] چهره [illegible]	عشق را [illegible] کس که صاحب اختیار خود کند
[illegible] آفت [illegible] صورت [illegible]	سینه صافی [illegible] حصار خود کند
[illegible] کشته در [illegible] خواند [illegible]	خویش را در [illegible] خود [illegible] کند

غزل

[illegible] بی‌تاب [illegible]	صبح با ساقی بزم شب مهتاب کند
[illegible] گل [illegible]	[illegible] خار [illegible] خواب کند
[illegible]	[illegible] سیلاب کند

غزل

[illegible] بلبل گرد	[illegible] بلبل گرد
[illegible] خیال [illegible]	[illegible] گرد

غزل

[illegible] سیاه [illegible] بارد	[illegible] ز ابر [illegible] بارد
[illegible] آورده [illegible]	[illegible] قطره [illegible] ابر [illegible] بارد

[illegible]

دل ... [illegible]	[illegible]

وله

گلشن آرای نظام حسن محبوب باد	لاله زار خط ... [illegible] ... باد
از گلستان ... [illegible]	[illegible] ... محبوب باد

[illegible]

تا دل ... [illegible] ... کشید	[illegible] ... کشید
بر سر شمع ... [illegible] ... گل	تا به پروانه ... [illegible] ... کشید
شعله ... [illegible] ... برقی ...	[illegible] ... کشید

[illegible]

[illegible] ... می شود	[illegible] ... خورشید ... [illegible]
گلبن ... دل ... [illegible] ... نسیم	[illegible] ... بهار ... [illegible]

وله

زهره گل گریبان خاری ... ریزد	[illegible] ... می ریزد
شگفته در چمن ... [illegible] ... بهار	[illegible] ... بهار ... [illegible]
	[illegible] ... می ریزد

وله

[illegible]

دل اگر گم شده [illegible] | هر چه خواهد بشود یار سلامت باشد

بر سر کوی تو مستانه دعای دارم | بام و روزن و در و دیوار سلامت باشد

[illegible] | یارب این گلبن [illegible] سلامت باشد

[illegible] جهان [illegible] | [illegible] سلامت باشد

بگو که باده پرستان [illegible] | [illegible] تا که به رسید

[illegible] | [illegible] تا امید رسید

[illegible] | آینه [illegible] نقش [illegible] یارست ببیند

[illegible] | [illegible] یارست ببیند

[illegible] | گر در [illegible] جلوه یارست ببیند

[illegible] | [illegible] یارست ببیند

[illegible] | [illegible] برسید

[illegible] | [illegible] برسید

[illegible] | [illegible] برسید

وله

دوش مستانه ناله هم آهنگ بود | با زمین و آسمان در جنگ بود
در گلستان آمد و دیدش نشسته غم | [illegible] نقش پیراهن گل تنگ بود

وله

در نگاه تو بار محبت نمی‌کشند | آوازه [illegible] الفت نمی‌کنند
از شوق [illegible] اسیر | جنبش [illegible] رنگ بود

جایی که عشقم ناله شب گیر میرسد | غافل مشو که تیر بلا نیز میرسد
پای او [illegible] | [illegible] زنجیر میرسد
[illegible] وصال جان [illegible] | [illegible] دیر میرسد

هر دل که غمی [illegible] دارد | [illegible] آب حیات ریشه دارد
دیوانه [illegible] | هر لحظه پری [illegible] شیشه دارد

[illegible] | [illegible]
[illegible] که دل [illegible] | [illegible]
[illegible] نقش [illegible] | [illegible] رنگ گل [illegible]

ببین که ملک قناعت چه دولت ابدیست	کدام ذره که منت ز آسمان نکشد
اسیری که به عیب دوستان نظر دارد	کسی که عیب خود از دوستان نهان دارد
غلام همت آنم که از طعنه دشمن	تیر ملامت نخورد و [illegible]
کشتی جانی بر سر منصور [illegible]	شراب عشق جانان در تن مخمور [illegible]
هر که چند لذت بی تابیم پرسید	اضطراب شوق بلبل در چمن را پرسید
[illegible] کرده عاشق در نظر	[illegible] کعبه ساز [illegible]
آتش گیرد [illegible]	احتیاط کرد [illegible] ذوق [illegible]
چو قطره از دست [illegible]	گل صبا سر و صبا [illegible]
دیده شیخ [illegible] روشن [illegible]	چه [illegible] گستر [illegible]
گل ببوی که از دست عاشق رنگین	[illegible] صبا [illegible]
[illegible] الفت [illegible]	گر شود [illegible] رنگ [illegible]

زرشت ساعت گذاری [illegible] | بسینه [illegible] از دشمن [illegible]

ولہ

از رو فا صاف دلی گر بی تاب [illegible] | تا قیامت ز [illegible] ز کجا [illegible]

چه [illegible] گر [illegible] ام | [illegible] شد [illegible] کتاب [illegible]

ولہ

تا ز دوش نگاه که بیادم آمد | آب گشتم سر راه که بیادم آمد

[illegible] بیخبر [illegible] ستاره [illegible] | صف مژگان سیاه که بیادم آمد

در شکستن دلها رام تغافل نشود | هر چه [illegible] نشود

[illegible] صفت سلامت که [illegible] | درهم از [illegible] دوست [illegible] نشود

خون افسردگی از رگ [illegible] | [illegible] سوز [illegible] نشود

[illegible] | حالی نیست که [illegible] نشود

[illegible] گر دست [illegible] می رود | [illegible] می رود

[illegible] | می آید از [illegible] می رود

خواب [illegible] | [illegible] می رود

بیداران حیرت بر سیاهی از استیلای شوق
تا نگه از دیده می‌آید به مژگان دور باد

اینکه می‌بینی به رخسار عزیزان رنگ نیست
غافل از حالم که شمع از درون [illegible]

ولہ

شب نگاه و دیدن کو آتش در دل بیمار بود	در سر شوریده شمع [illegible]

ولہ

بیدماغم مسکنی با شعله گشت [illegible]	[illegible] بر سرم گر باد خورد [illegible]

ولہ

در محبت اشک آلودی [illegible]	در دل ما گرم گشت [illegible]
مستی ما [illegible] از هستی [illegible]	[illegible]
تو ندارد [illegible]	[illegible]

ولہ

[illegible]	از [illegible]
[illegible]	[illegible] بر آید
جای [illegible] سینه [illegible]	گر [illegible] نفس ناله [illegible] بر آید

ولہ

[illegible] آرد	[illegible] بر آرد
[illegible]	[illegible] بر آرد

در خلوت عاشقی ما دود چراغ است [illegible] / [illegible] دل افلاک [illegible]

[illegible] چشم تو نظر [illegible] / دست [illegible] سپاهی [illegible]

خلعت زر [illegible]	آن دل که سر از پیرهن چاک برآرد

غزل

جایی که شوق وصل به پرواز می‌شود	گر [illegible] بی پر و پرواز می‌شود
[illegible]	[illegible] می‌شود
[illegible]	[illegible] می‌شود

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

غزل

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] خورشید [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] خورشید [illegible]
[illegible]	[illegible]

جا بجا از فیض قناعت در نگارستان [illegible]	هر جا که هست جلوه ایجاد بهر بهره مند

غزل

گر نه بیعت [illegible]	[illegible] تقصیر پیدا کرده اند
[illegible] تقصیر پیدا کرده اند	[illegible] تقصیر پیدا کرده اند
[illegible]	[illegible] تقصیر پیدا کرده اند
دل [illegible]	[illegible] پیدا کرده اند
[illegible] گلشن [illegible]	تا بهار [illegible] تقصیر پیدا کرده اند

غزل

دل [illegible] میماند	[illegible] میماند
[illegible]	[illegible] آئینه میماند
[illegible]	[illegible] شوق جنون [illegible] میماند
[illegible] گلشن [illegible]	[illegible] میماند

غزل

گر [illegible] جفا کشید	[illegible] کشید
[illegible] آتش [illegible]	[illegible] کشید

سیماب با لعبی آیینه جلوه داده | صورتگری که در دل او نقش پا کشید

هر نقش کز [illegible] دل [illegible] | قربان تیغ [illegible] [illegible]

چندانکه دل [illegible] [illegible] | در گلستان [illegible] [illegible]

ساقی اگر ز زلف که در سودای دل [illegible] | گر بوی [illegible] [illegible] کشید

هنوز است [illegible] داغ [illegible] | خاکستر [illegible] [illegible] کشید

در [illegible] [illegible] | دیوانه [illegible] [illegible] کشید

بستم بزلف [illegible] دل [illegible] | راز نهان [illegible] [illegible] کشید

وله

گلشن آینه [illegible] [illegible] | از [illegible] آینه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

وله

زلف نگر گذشته باشد | از شب [illegible] گذشته باشد

تا به که گذشته [illegible] عالم | از عمر چو [illegible] گذشته باشد

وله

در [illegible] [illegible] | گر در دل صورت آیینه [illegible]

[illegible] [illegible]

خواب شیرین اجل هم نکند محو ز رش [illegible]   از لب [illegible] تلخی گفتار کسی

شعله خوی شده در دیده حیرت جا کرد	هر کجا پای [illegible] گل رخسار کسی

غزل

دیوانه او فیض تحمل نشناسد	گر سنگ [illegible] به سوی [illegible] ز گل نشناسد
[illegible] بلبل [illegible]	غارت زده [illegible] تحمل نشناسد
در دل غم [illegible]	[illegible] گل [illegible] بلبل نشناسد
[illegible]	[illegible] منزل نشناسد

[illegible]	[illegible]

غزل

از رنگ [illegible] گل [illegible] جای باید	[illegible] تا [illegible] وفای باید
[illegible] گم شده [illegible] منزل برسد	[illegible] زنجیر [illegible] جای باید
[illegible] عشق [illegible]	[illegible] جای باید

[illegible]	[illegible]

و له

[illegible] بی اجل بود	از محبت [illegible]

ول

ما از محبت [illegible] غم در بند [illegible]	دل [illegible] بر ستم در شب [illegible]
زین پس [illegible] نگاه یار [illegible]	نگاهی کن که جانی در تن [illegible]

چشم تو پاک بود پاک [illegible]	دل [illegible]
کعبه و دیر [illegible] گشت [illegible]	زر [illegible] خدا [illegible]
سنگ غم [illegible] باد حرام	گر سر [illegible] تیغ تو [illegible]

گر بگویم که [illegible] کسی [illegible] رسد	گر آتشم که [illegible] نفس زند
بهار [illegible] است	اگر چه [illegible] چمن [illegible] زند
پناه [illegible] کسی [illegible]	چه [illegible] سر [illegible] رسد

ول

[illegible] نقش [illegible] رسد	[illegible] دل [illegible] رسد

ول

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible] صبا برد	تا گرد [illegible] برد
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible] ١٢

دلم ز آتش حسرت چو چراغ می‌سوزد | که با خیال تو شبها ... می‌سوزد
درین بهار کسی مست جنون | که از شنیدن زنجیر دماغ می‌سوزد

وله

عشق تو ... [illegible] | ... [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

درد و نوح نصیب من جهان مباد
از تیغ اسیر تو نام و نشان مباد

رنگ شکسته از گل رویش جدا مباد	چون غنچه [illegible] شکفته ازین گلستان مباد
جام [illegible] جز نگاهش [illegible]	[illegible] و سیه باد قربان مباد
[illegible] کو [illegible] از [illegible]	[illegible] نازک [illegible] گران مباد

ولہ

شب که [illegible] شد [illegible]	گر [illegible] پاره [illegible]

غافل شدم زمانی و شب بر تو دست یافت کز تیغ اسیر تو [illegible] نشان مباد

[illegible]	نگاه از شوق [illegible]
گل [illegible] دست ساقی [illegible]	گر [illegible] غنچه خندان او دارد
[illegible]	[illegible]
[illegible] دل با [illegible]	[illegible]
[illegible] تا [illegible] دارد	[illegible] دارد
[illegible] دارد	[illegible] آمد [illegible] کام [illegible] دارد
[illegible]	گر [illegible] دارد
[illegible]	[illegible]

تا بلی پرکش عصیان شدن اکسیر	این قدر بسکه سزاوار عقابم ز ازل
چندم کرشته [illegible] منجاده سپهر	که نهایت کرشتان سزا [illegible]

وله

بسکه بجای در خانه او آن [illegible]	تا خیالش ز دل ما به تماشا گذرد
نتوان دوشت بزنجیر دوان انجم	که بجز حرف [illegible] کاملا گذرد

وله

بی تکلف اگر چشم تو رسوا نکند	راز پنهان مرا او روز با تهمت نکند
هیچ هم غربت گر ازناهه عالم برسد	تیغ مژگان تو قطع نفوذ ما نکند
دیده ام [illegible] خاک [illegible]	دیده ما که خورشید [illegible] نکند
شده ام [illegible]	زیر لب خنده [illegible] تماشا نکند
شهر را اشک ز [illegible]	چشم ما که [illegible] دریا نکند
گر به سلسله زلف تو [illegible]	عمر صد خضر [illegible] سودا نکند

وله

کوه [illegible] آتش [illegible]	سفر [illegible] دریا [illegible]
گره [illegible] خاک [illegible]	قطره باران [illegible]

١٣٨

[illegible]

و له

گر زیارت [illegible] جمال [illegible] دل دیده [illegible]	[illegible] هنوز [illegible]

و له

نگاه [illegible] بهر سستم نکند	عجب که آینه [illegible] نکند
[illegible]	[illegible] سیاره [illegible]
[illegible] شنیدم گفتگوی [illegible]	که از [illegible]

مخلص

[illegible] باده [illegible] که گلها [illegible] شکفد	[illegible] گل [illegible] شکفد
[illegible]	[illegible] نرگس [illegible] شکفد

و له

[illegible] جلوه [illegible]	[illegible] شکفد

و له

[illegible] گرداب [illegible]	[illegible] گرداب [illegible] از باد

و له

چنان [illegible]	[illegible] ابر بهار [illegible] نمک [illegible]

تیغ مژگان تو از بس زد به سودای تغافل
فرصت بسمل شدن [illegible]
زبسکه [illegible] کرد [illegible]
[illegible] قطره باران [illegible]

غزل

[illegible] دل [illegible] آید
نفس [illegible] سینه [illegible] آید
[illegible]
[illegible] نمی آید
[illegible] ساقی [illegible]
ناوک [illegible] آید

وله

از [illegible] بسمل [illegible] می بود
[illegible] است [illegible]
[illegible] مژگان [illegible]
[illegible] می باشد

رباعی

بسکه دارم [illegible] شده
در [illegible] از طاقت بوده
[illegible] از [illegible]
عضو عضو مرا [illegible] بوده
[illegible] از [illegible]
در دل [illegible] بوده

وله

[illegible] بود
[illegible] باد

[illegible] که [illegible] داشت	[illegible] تا [illegible] باد
ز آشنائی [illegible]	[illegible] عاشق [illegible] آید باد

غزل

[illegible] دل [illegible] وصل [illegible] نشود	جام اگر جم شود آیینه اسکندر نشود
ابر اگر [illegible] ز چشم تر عاشق گیرد	هر قطره [illegible] نشود
[illegible] مشتاق [illegible]	صبح [illegible] نشود

ولی

[illegible]	[illegible] آینه اظهار [illegible]
[illegible]	[illegible] مشتاق [illegible]

ولی

[illegible] از دل [illegible]	[illegible]

ولی

[illegible] کتاب عشق [illegible]	[illegible] زنجیر [illegible]

ولی

[illegible]	[illegible] جام باده [illegible]

بر روی یار تو فیض خوشی بدری کرد ❊ هر کس به هر کجا که رسید از ادب رسید

وله

دیده را از شبنم از سیلاب روشن میکند ❊ شمع خرگاهی مرا از خواب روشن میکند
از دم تیغ تو هر جا دوران خرابیها ست ❊ این چراغ از زور آب روشن میکند

وله

زخم تیغ شربت گلزار جگر گل میکند ❊ صد ره خونریزم زین تغافل ... گل میکند
تیره بختی از شمع مشعل روشن و ... ❊ زین تب تاب یک ... میکند

وله

هر ناله که از سینه چاک دور آید ❊ کز دل ... سر بر آید
ای گریه به سر دوم ... دل خون را ❊ بگذار که از تربت من گرد بر آید

وله

زتاب روی تو آتش گلاب میگردد ❊ نقاب ... ام عرق آفتاب میگردد

وله

یاد خو کرده ام ز ... بی خبر یادم آید ❊ تا کشیده ... بی خبر یادم آید
اضطراب ... جاهای ... ❊ ... بی خبر یادم آید

وله

چون غنچه [illegible] دل [illegible] | آن غنچه [illegible] شعله [illegible] داغ

وله

[illegible] گل [illegible] | [illegible] بی [illegible]
[illegible] | گلی شکفته که صد لاله در بغل دارد

وله

[illegible] | کز صبا [illegible] آید
شهید [illegible] | [illegible] آید

وله

دل ز سودای کسی بی‌غم مباد | بی‌خیالت خاطرم خرم مباد
هر کجا [illegible] | سایهٔ عشق از سر ما کم مباد

وله

عشق [illegible] کند | [illegible] کند
[illegible] با ستمکاران [illegible] | تا کجا ابرو [illegible] تیر باران کند

وله

زدل کسی که این ز گفتار میگذرد | چگونه ز سر کوی ناز میگذرد

وله

چون خیال تو را در خواب زند | پای گل به رخم گلاب زند
خط آتش فکنده در جانم | تا چو نقش دگر بر آب زند

وله

فلک جام دوست ... که جام لبریز زد | شود که ... [illegible]
چراغ عالم جانم ... | ... [illegible]

وله

من ز شوقی که در ره چون سپند از جا برآید | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

وله

تنگ بر درد و غم با دل تا ... | ... [illegible]

ناله رفیع دو عالم چون شد زیبا بگیر	هر جا که در خانه زمین خانه آبادی باند
ولہ	
چشمانم ز دولت جلدا اثر داوارد	شبنم از دولت جاده سیر داوارد
[illegible] تو دنیا کی جدل باقدم	اشک [illegible] خلک [illegible] دارد
ولہ	
گر دو لالان تر از گل جنبش بر باد	هر چه باد در هوا اثر زمین بر باد
ولہ	
از جفا چو دل [illegible] دلگیر شود	از تماشای [illegible] سیر شود
خاک کشتیم و [illegible] فتنه [illegible]	[illegible] در دو سر [illegible] شود
ولہ	
[illegible] دوام [illegible]	آن [illegible]
ولہ	
[illegible] شبنم [illegible]	از [illegible] شبنم [illegible]
ولہ	
ز [illegible]	ز [illegible]

بست در جلوه‌اش [illegible] الفت [illegible]	[illegible] چراغ [illegible]
[illegible] بت [illegible] شد	[illegible] رنگ [illegible]

وله

چرا [illegible] جانب [illegible] داده اند	[illegible] داده اند

وله

[illegible] هوس [illegible]	[illegible]
ز بسکه گشته‌ام از شوق [illegible]	[illegible] نفس [illegible]
[illegible] شوق [illegible]	[illegible] شوق [illegible]

وله

[illegible] رنگ از اشک [illegible] داده اند	[illegible] بلبل [illegible] داده اند
[illegible] در گلشن [illegible]	[illegible] داده اند

وله

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

وله

دشت غبار عاشق ودوم الفت [illegible]	کشته تیغ خاک کوی یار ما سیلاب بی‌نشانه

ولی

[illegible]	تا اسپه [illegible] آورده
اگر [illegible] دشت [illegible] باشد	عاشق زنده [illegible] بهار دارد
[illegible]	سبزه [illegible] بهار دارد
[illegible]	مژه آب تا تماشا دارد

ولی

زبهار آمد دلم خال شکستن میزند	ای گل بر آتش افسرده دامن میزند
نیست پنهان خار [illegible] بر نشان ما خشی	[illegible] تا فرود آمد [illegible] میزند
[illegible]	سیل [illegible] بلبل آشیان [illegible]
[illegible]	[illegible]

ولی

انتظار [illegible] باد	وحشتم صید دام الفت باد
عشق ما را چه [illegible]	سر [illegible] سلامت باد
وعده [illegible]	وصل بی انتظار قسمت باد
تنگی [illegible] عشق [illegible]	دل بی [illegible] خانه جراحت باد

قریب هفته هشتاد بانیب | سالی گر نگار ما بالعجب باد

خلق ور بدین آغشت آتش | مثل این باغ ابر رحمت باد

شد تنگ مرده پاره‌ای جگر | گر بیام هوا عذار لذت باد

عذر تقصیر میتوانم خواست | طالع روشنایی خدمت باد

گر ندانم قدر تا ... | شکر او و فن شکایت باد

همه در کرد انفعال کرامت | همه را با قبول طاعت باد

مکتبی جانفشان ... وار ... | گر بیازم اسیر وصیت باد

وله

تغافل ای که پنهان کرده‌ام | تبسم زیر لب پنهان کرده‌ام

ز مژگان ... ز تبسم ... | سواد نسخه طوفان کرده‌ام

وله

... محبت | سراغ ... در ماند ...

ز مژگان ... | ز وحشت ... وحشی ...

... | ز ... آه ... کرده‌ام

وله

... | باین ... نگاهی ...

جانجانان ... | ... نی‌رند

نمونه رنگ آمیزی بهجت بست	گر در رگاه شفاعت ... ره
مستی ز شور لعل تو هشیار میشود	خواب از خیال چشم تو بیدار میشود
جز آن کار عشق بود [illegible]	هر کس بقدر بار سبکبار میشود
یک شبنم [illegible]	آیینه یک چمن گل بخار میشود

ولہ

گلی [illegible] حیرت [illegible]	دل افسرده [illegible]
[illegible]	[illegible] گرد در رنگ [illegible]

ولہ

غباری [illegible]	کز استقبال او خورشید [illegible] آورد
[illegible]	که کار ابر نیسان از تیغ [illegible] آورد

هر دل [illegible] آیینه [illegible] نور الله	هر ذره [illegible] خورشید [illegible]
در حیرتم ز [illegible]	[illegible]

صاحب [illegible] چشم [illegible] ... قد تا [illegible]

[illegible]

سرمه هرجا بچشم داغ [illegible] | [illegible] خاکستر افسرده [illegible] میکند
شبنم رونق باسامان ابر رحمت | [illegible] میکند
پاک [illegible] | سرمه [illegible] بچشم [illegible] میکند

ولہ

پاک [illegible] نهان | [illegible]
از نسیم صبح آب غنچه گل [illegible] | [illegible]
سایه [illegible] برگ [illegible] رحمت | [illegible]

ولہ

[illegible] | [illegible]
[illegible] | قناعت [illegible]

ولہ

انفعال [illegible] شد | [illegible] شد
شعله [illegible] | [illegible] شد

ولہ

رنگ [illegible] | [illegible] میکند

[illegible]

نیست جانانه بیرنج و بیوزم [illegible]	ساده هر یک با شوخی ز ترس [illegible]
شد پریشانی که بر افتد شود [illegible]	عشق بیا با لب [illegible] عاشق [illegible]
یکبار چشم سیاهش دیده ام [illegible]	[illegible] عنایت [illegible]

وله

تکدم بهر پر فغان تقدم ساخته ام	گوشه گیرم که چین [illegible] ساخته ام
از نقش نامی و بیدو ار جادوم [illegible]	اگر از پرده دل بال [illegible] ساخته ام

وله

جنت ازدر کرد وشی بزم [illegible] کرد	عکس [illegible] آینه [illegible] کرد

وله

[illegible]	[illegible]
جلوه [illegible] کشیدن واوند	نقش [illegible]
کسی از باغ [illegible] غنچه [illegible]	دیده و [illegible]
دیده ما [illegible] الفت [illegible]	[illegible] دوام [illegible]

غزل

[illegible] قصه [illegible]	خواب لذت افسانه شنیدن [illegible]
نه بینی نامه [illegible] میسوزد	که [illegible] پروانه [illegible] میسوزد
بفانوس [illegible] چهره [illegible]	هر قدم [illegible] میسوزد

هر عضوم همچو سوختن از هم گریزد	جگر از سینه و دل از جگرم می‌رود
بیدلان کلک ما را ز ... گریزد	... ببینند و دو عالم گریزد
شبنم از داغ جنون آینه شعور ناست	هر عضو عضوم همچو سوختن از هم گریزد
با نجابت گلم ...	گر نشان ... از خاطر خرم گریزد
در حساب ... نقش ...	... [illegible]
هر کجا هست بیابان ...	جلوه ... شود در قدم ...
در ... دل آزادی	... که از خاطر پرواز رود
...	از شکستن دل ...
عالم از جلوه تو خرم شد	سایه کلک آفتاب شبنم شد
زدهر ...	... رفته آدم شد
دل ...	... [illegible]

[illegible]

۱۲۵

تا کی ز دست دگر بانان به گلعذار | تا نیاید روشنی آه از جگر نتوان کشید

[illegible] | [illegible]

دنیا به صد ملامت یک [illegible] نمی ارزد | گناه و کار [illegible] نمی ارزد

سینه دارم که آتش از کبابش می‌چکد | ناله دارم که دود از [illegible] می‌چکد

میکند از [illegible] و در کوه هستی [illegible] | توبه دارم که دود [illegible] از [illegible] می‌چکد

ز [illegible] که دگر پای پرستی آید | که هر که [illegible] ما دست می آید

[illegible] | گر پای تو به سنگ شکست می آید

[illegible] | طواف [illegible] از [illegible]

[illegible] کرده [illegible] گذرد | [illegible] از [illegible]

[illegible] | نسبت [illegible] دل کوه گذرد

[illegible] | [illegible] کرده [illegible] گذرد

[illegible] | بال [illegible] از بال کبوتر گذرد

[illegible] دیده دارم که [illegible] آب [illegible] | دلی در سینه دارم [illegible]

شبها ز دوش سنگسار [illegible]	گر از باده [illegible] سر چشمه سحاب [illegible]

ولہ

عکس رخ خدا آینه ادراک نگنجد	مجنون تو در خانهٔ افلاک نگنجد
بر آتش شمشیر تو آن سر که نسنجد است	خورشید صفت در خم فتراک نگنجد

ولہ

جائی که سر او سخن آغاز میکند	عیسی ز ترنم نغمه اعجاز میکند
آب گهر ز پهلو دریاست [illegible]	[illegible] بال تیغ تو پرواز میکند

ولہ

با خیال چشم او [illegible] که ساغر میکند	[illegible]

سنگ سر مزار که تیغ ملک ساخته‌اند	گر بجو و آمدی [illegible] ساخته‌اند
[illegible]	شیشه باده ام از سنگ [illegible] ساخته‌اند

ولہ

زنجیر [illegible] نام [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

بیا

١٣٦

غزل

بی یاد خامشش دل بیتاب بی صدا [illegible] — چون سرو در [illegible] خانه چمن مباد

معشوق دیگران گل برباد رفته است — شوخست [illegible] مباد

[illegible] ساخته دل مسکین ما — در خلوت وصال تو راه سخن مباد

آتش فروز دل نشود گر خیال او — [illegible] در چمن [illegible] مباد

وقت اجابت است [illegible] دعا کنم — [illegible] گلبستان [illegible] صبا

غزل

[illegible] جنونش [illegible] سر باشد — [illegible] که [illegible] نظر باشد

ز عکس [illegible] گل [illegible] پروانه — که سایه [illegible] نقش بال و پر باشد

[illegible] ز رنگ [illegible] کاغذ ما را — جواب نامه فراموشی خبر باشد

[illegible] گاه [illegible] — [illegible] بست که [illegible] جگر باشد

دا

[illegible] عکس تو آیینه گلستان گردد — سوی عاشق نظری تا همه تن جان گردد

غزل

[illegible] فصل [illegible] و گل میکرد — [illegible] جنون [illegible] بلبل میکرد

[illegible] اهل [illegible] آینه — [illegible] میکرد

هوای شوق تو لب تشنگی کرده است | شراب وحشت جنون سلسبیل میگردد

هوای تنگ فضای خرابه دل ماست | بخود دمی که بره چیز سیل میگردد

سواد خانهٔ سودای چاره دارم | بیا فغان که بیغش درد سیل میگردد

نجابت بگو از چهره کسی پیداست | گدا دو جامی گدایان اصیل میگردد

[redacted]

ز رنگ سرمه جهان کیمیا توان برداشت	ز خیره‌ها [illegible] توان بخشید
ولی خبر ده ما را [illegible] عشق	[illegible] از شرر سوز عشق توان بخشید
[illegible] نظری با تو هم [illegible] گفت	مراد لب [illegible] توان بخشید

[illegible]

غزل

از صفای [illegible] آب خنده گل [illegible]	از ترنج [illegible] بلبل می‌چکد
[illegible]	[illegible] قطره [illegible] از [illegible] گل می‌چکد
[illegible] شب [illegible] می‌چکد	از نسیم صبح [illegible] تاب سنبل می‌چکد

[illegible]

غزل

حرف تو باده است که [illegible] آورد	یاد رخ [illegible] که [illegible] آورد
ز باد و آواز [illegible] کسی	آن [illegible] که [illegible] آورد
[illegible]	نو خط [illegible] که [illegible] آورد
قاصد اگر [illegible] ز دلم با خبر شود	[illegible] جام [illegible] لب [illegible] آورد
رنگ حنا [illegible] اگر [illegible] بر دست	گل [illegible] دست [illegible] آورد
[illegible] سایه [illegible]	گر [illegible] آورد

[illegible]

غزل

ز نسیم جلوات باغ قیامت گل کند / [illegible] بی آرام عجب گل کند
محرمان خلوت الفت زبان [illegible] / [illegible] رنگ حیرت گل کند
جنبش [illegible] / [illegible] گل کند

[illegible]

ز [illegible] بال و پر گدائی کرد / [illegible] که بلبل [illegible] آشنائی کرد
ز [illegible] بهار گذشت / [illegible] زینت [illegible] نمائی کرد
بروی دوست گلشن [illegible] / کسی که [illegible] پائی کرد
[illegible] / که جام جم [illegible] گدائی کرد
[illegible] / کسی که [illegible] رسائی کرد
[illegible] غفلت [illegible] / که [illegible] هوائی کرد
[illegible] / [illegible] عالم آشنائی کرد
[illegible] / که [illegible] صبح [illegible] جدائی کرد

[illegible] پنهان کرده ام / [illegible] پنهان کرده ام
[illegible] / [illegible] پنهان کرده ام

[illegible]

۳۴

بجز ابنای دریا آرمیده جای و دشت | عاشقی را در دل ویرانه پنهان کرده اند
[illegible] خود شاهد را از خود [illegible] | شانه را در زلف [illegible] پنهان کرده اند
[illegible] که من یک [illegible] | از زبان [illegible] پنهان کرده اند
خود نمایی [illegible] آینه داری [illegible] | جلوه اندر گنبد [illegible] پنهان کرده اند
در دل ما [illegible] خطر دارد [illegible] | [illegible]

زخمی دل [illegible] چمن خواهند داشت | گر دست [illegible] خواهند داشت
[illegible] | [illegible] حنا خواهند داشت
[illegible] | پیاله [illegible] حنا خواهند داشت
بیگناهم [illegible] می آید | [illegible] دست [illegible] حنا خواهند داشت
[illegible] | ز عکس گل [illegible] حنا خواهند داشت
[illegible] | اگر ز رنگ گل [illegible] حنا خواهند داشت
[illegible] | گل پیاله که در دست [illegible] حنا خواهند داشت
[illegible] | کلاله از گل [illegible] حنا خواهند داشت
گل [illegible] | چمن اسیر که [illegible] حنا خواهند داشت

[illegible] زاده [illegible] ۱۳

به پهلو نوحه‌ای زن خامه پاکیزه‌ای دارد | الهی هر ذره خاکستر آیینه دارد

نگاه دوستی اندوه هرش جا نماند | صد [illegible] بی [illegible] آب دارد

شد هوا آتش و از روی کسی گل ببرد | [illegible] ساده بهار سنبل ببرد

از گل سبز بهارش تو گشتی آخر | [illegible] گل دید و [illegible] سنبل ببرد

گوشه ابروی [illegible] شرف عاقل [illegible] | [illegible] چون دل از [illegible] گل ببرد

چشم کافر نهاد ساده مژگان [illegible] | سبز [illegible] تغافل ببرد

گفتگوی [illegible] آمد و بیجا [illegible] | [illegible] گل [illegible] ببرد

ای بیچاره دشت [illegible] چشم [illegible] | سبز [illegible] سایه گل سبزه [illegible]

دلا [illegible] که [illegible] کسی [illegible] کند | امید [illegible] حال که [illegible] حال

تمام روز [illegible] آفتاب [illegible] | کسی که [illegible] صبح فال کند

ز گفتگو [illegible] | جواب [illegible] سؤال کند

ستم [illegible] نخواهد کرد | [illegible] شکسته بال کند

بجای [illegible] | [illegible] چند [illegible] حال کند

[illegible]

غبار خط ز رخسار کسی دارد	که خاک را ورق مصحف خط و خال کند
کرم [illegible] ناز و عشوه نیاز	غبار که تیر جان [illegible] خیال کند
ز دور [illegible] شبنم سیری آید	که در [illegible] الفعال کند

غزل

اگر چه قطره دل اندیشه کمال کند	ببحر کجا که رسد [illegible] خود جلال کند
ز رنگ تن [illegible] پاک [illegible]	که بهر آینه آینه خیال کند
[illegible] هر ذره آفتاب [illegible]	چرا کسی عدم آینه محال کند
ز رنگ [illegible] مجنون [illegible]	که خاک [illegible] اشتغال کند
ز روی [illegible] چشمان [illegible]	که جام آینه را [illegible] کند
ز حال [illegible]	که شرم پرده [illegible] حالی کند
اسیر [illegible]	که [illegible] کند

غزل

[illegible]	[illegible] دارد
[illegible]	[illegible] دارد
[illegible]	[illegible]

شوند گر بجانب [illegible] ... شرر از رنگ [illegible] پروانه از [illegible] دارد

[illegible] ... [illegible] گر [illegible] دارد

اسیر [illegible] چشم کسی [illegible] ... اگر [illegible] نگاه آشنا دارد

وله

وفای [illegible] عشق میکرد ... [illegible] عشق میکرد

[illegible] ... کسی [illegible] عشق میکرد

وله

[illegible] آئینه [illegible] بسته اند ... [illegible] بسته اند

شمع [illegible] ... [illegible] گلستان بسته اند

[illegible] ... [illegible] زبان بسته اند

[illegible] ... [illegible] آب [illegible] بسته اند

[illegible] ... [illegible] خواب [illegible] بسته اند

[illegible] ... [illegible] بسته اند

[illegible] ... [illegible] بسته اند

[illegible] ... [illegible] بسته اند

ز دیر پا نبیان خوش نغمه رفتند بهار | سرشتها آواز در هر گلستان بسته اند

غزل

هوای گرد مجنون نغمه پرواز آشنایی کرد | صبا دام امید دام هوس بیگانگی کرد
خیال نقش پایت دام هوس گلستان کرد | هوای جلوه قامت تغیر رو روان کرد
نسیمی پای [illegible] گشته شوق از [illegible] | غبار کاروان صحرا گرد نشان کرد
[illegible] از [illegible] نظاره [illegible] | به پای دانسته از چشم [illegible] کرد
بیابان جنون [illegible] چمن [illegible] | [illegible] چشم آهو کاروان [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] کرد
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] کرد
[illegible] [illegible] | کجا چشم سفید از انتظار [illegible] کرد

غزل

[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | با جنون [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] زنجیر رود
[illegible] [illegible] | چشم آهو [illegible] [illegible]

گل که [illegible] سر رسید [illegible] | عاشقان [illegible] بیابان [illegible] تا خیز را
وحشت بسیار [illegible] | [illegible] آن صحرا که نقش پا [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] وحشت [illegible] | سوخت [illegible]

[illegible]

این [illegible] | عاشقان [illegible] مجنون [illegible] اند
[illegible] | عاشقان کتاب [illegible] مجنون [illegible] اند
[illegible] | [illegible]
در گلشنی که [illegible] | گلهای [illegible] رسیده اند
[illegible] | [illegible] گل آرمیده اند
صبح [illegible] مجنون [illegible] | [illegible] کشیده اند
[illegible] مجنون [illegible] | [illegible]
[illegible] کرده اند | چندان [illegible] اند
[illegible] باد رفته اند | [illegible] اند
[illegible] بهار را | [illegible] کشیده اند

[illegible]

از رنگ لاله ام گل و هم ورق سیکده	جای پا نازده لیلی و مجنون چیده اند
تنگ است [illegible] بهار ...	... [illegible] چشیده اند

غزل

سیل اشکم ... [illegible] زده بود	... [illegible] زده بود
گرد رخ چشم ... [illegible]	... [illegible] آب زده بود
جوش سیلی از ... [illegible]	... [illegible] آتش زده بود
چون نظر پاک ز چشم ... عشق	گرد ... آب که در آفتاب زده بود
گرد رخ ... [illegible]	از نسیم صبح ... [illegible] زده بود
در نظر ... [illegible]	گرد رخ ... [illegible]
داستان ... [illegible]	... [illegible] زده بود
... [illegible]	... [illegible] آب زده بود
... [illegible]	... [illegible] زده بود
... [illegible] ابر بهاری ...	... [illegible] حباب زده بود
... [illegible]	... [illegible] آب زده بود
... [illegible]	... [illegible] حباب زده بود

غزل

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

غزل

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

غزل

[illegible]

[illegible] بر آورد	[illegible] از [illegible] آورد
[illegible] باغ [illegible]	[illegible] گل [illegible] برآورد
[illegible] عاشق [illegible]	[illegible] از آب [illegible] آورد
[illegible] خجالت	سرو [illegible] گلشن آغوش برآورد
[illegible] باغ دل [illegible] برآمد	هر باده [illegible] خوش آورد
پنهان [illegible] جام [illegible]	[illegible] از دل [illegible]

غزل

[illegible] اگر [illegible] شود	سیمای [illegible] زر شود
با این لطافت اگر [illegible] خرام [illegible]	[illegible] شود
[illegible] آیت [illegible]	ز روی دل [illegible] کس [illegible] شود

غزل

[illegible] بلبل [illegible] دارد	[illegible] لب [illegible] دارد
[illegible] آب [illegible]	[illegible] دارد
[illegible]	[illegible] دارد
[illegible] می‌کند	[illegible] دارد

[illegible]

یکشب با نالهٔ [illegible] و بیدلان دل	با جای خورشید این [illegible]
دور و علم کمان [illegible] بشکند	شوق جگر خیال گل و لاله می‌کند
افسانه [illegible]	در زیر باد [illegible] می‌کند
با لاله [illegible] جان کس [illegible]	شرح [illegible]
شوقی [illegible]	چون [illegible]
[illegible]	چون [illegible]
دل [illegible]	فاقم [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	شوقی [illegible] می‌کند
[illegible]	[illegible] می‌کند
[illegible]	[illegible] می‌کند

وله

دل بیاد تو ز هر چاک ... دارد | عشق را صحبت کو ... زوالی دارد
ورد لب ... سایه ... گیرد | گر شود خشک بهر ریشه نهالی دارد
در ... یاس ... | سایه چه ... شبنم نشانی دارد
... آب ... | هر زوالی ... فیض کمالی دارد
... عالمگیر است | خاک هم از گل ... بد حالی دارد
... آزادان | که در آئینه بهر حال خیالی دارد
... صحبت اسیر | که ز هر زخم ... مقالی دارد

وله

گلی که رنگ گل ... یاسمن سازد | غبار خاطر ما را چمن چمن سازد
... دل خشت گل ... | تصرف سخن از ... سازد
... علت ... | لباس فقر کز ... پیرهن سازد
... گل ... | هوای کنج ... سازد
... | بهار ... چمن ... سازد
... | ... سوختن سازد

قطب

ز جنبش سر زلفش [illegible] حیرت [illegible] | [illegible] سازد

[illegible] نگه [illegible] | هنوز لطف [illegible] عشق سازد

فروغ لطف [illegible] | [illegible] جلوه [illegible]

[illegible] نگاه پنهان است | [illegible] سازد

اسیر [illegible] زلف [illegible] | [illegible] سازد

[illegible] | از [illegible] خیال [illegible]

[illegible] | [illegible] باده

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | از [illegible] باده

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

۱۵۲
۲۲۳

[illegible]	[illegible] ارباب [illegible]
[illegible]	[illegible] استقبال [illegible]
[illegible] در [illegible]	[illegible] از جلوه [illegible] اشک [illegible]
[illegible] مجنون [illegible]	گلستان [illegible]
دولت [illegible]	ساعت [illegible]

غزل

نقش خال [illegible] از [illegible]	[illegible] مستقبل و ماضی [illegible]
در [illegible]	[illegible] افتاده بود
در [illegible] خدا [illegible]	کینه [illegible] بود

غزل

حرف [illegible] می زند	آتش [illegible] بر بال کبوتر می زند
[illegible]	[illegible] آب گوهر می زند
[illegible]	[illegible] آه [illegible] می زند
[illegible]	[illegible] می زند
[illegible]	[illegible] می زند

بستر آنان که از سنجاب گستر دیده اند | خاکساران بهار نهان چون آب گوهر دیده اند
رشته جان را دو عالم بر سر هم بسته اند | ... از تکبیر ... گستر دیده اند
گر دلی سر ... از عالمی در اندر خبر | ... تعویذ ... کبوتر دیده اند
... چشم خلق ... کرده اند | گفته اند اهل ... دیده اند
آتش آب ... | شعله از گل شبنم از بال سمندر دیده اند
صافی باطن میان اهل دل ... | صبح ... آب ... دیده اند
تهمت ... | پرتو آینه در چشم سکندر دیده اند

و له

چند گردنده که گمراه این راه شود | ... فیض ... شود
... | دل ز آشوب ... آگاه شود
ای ... که آب ... سر ... | گر ... شود
... | سر ... کوتاه شود
... | ... آگاه شود
گرد ... شکست | ... شود

مست ... [illegible]	صفت آشفته که شایسته درگاه ... [illegible]

غزل

ساقیا شمع بتعظیم قدت برخیزد	... باده چو آب از ساغر خیزد
[illegible]	[illegible] مست ... خیزد
[illegible]	[illegible] خیزد
[illegible]	[illegible] خیزد
[illegible] آیینه ... کرده	[illegible] خیزد
[illegible]	[illegible] خیزد
[illegible]	[illegible] خیزد
[illegible]	[illegible] خیزد
[illegible]	[illegible] خیزد
[illegible]	[illegible] خیزد
[illegible]	[illegible] خیزد
[illegible]	[illegible] خیزد

[illegible]

[illegible]

[illegible] کند — [illegible] کند

[illegible] — [illegible] یاد کند

غزل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

غزل

[illegible]

[illegible]

۲۳۵

سیدی ... بیا امشب ...	اگر گاهی دلم از گریه بیتابی بسی کرد
گهی از راستی ...	ز بوالهوس ... چشم ...

غنچه چون موج مضطراب افتد | بر سر بی خانه حباب افتد

مست ... از سبیل | همچو آن گل که در شراب افتد

هوس آلوده ... ام ... | مست در سایه سحاب افتد

دل بیمار لعبت خراب مکن | چشم با بیت خراب افتد

دل ... چه ... | گل صد برگ در گلاب افتد

... بیج کرد ... | ذره از چشم آفتاب افتد

گاه وحشت جنون ... | از تپیدن در اضطراب افتد

گر گناهم ... | چو کتان با ماه تاب افتد

تشنه ... شراب عدم | گرد و عالم بروی آب افتد

... محشری دارد | خانه ... خراب افتد

گل ... | همچو موجی که بر گلاب افتد

نیست ... | گل چه پروانه در شراب افتد

ساقی آن دست حنائی میدهد | توبه را در فروش بهائی میدهد
بر تو رندی شکست زهد را | صدق نیت را صفائی میدهد
شوخی ابرو نگاهی رسا | جلوه زنار از ناجی میدهد
هر چه میخواهد دل ناامید ما | عید هم لطف خدائی میدهد
تکیه ام کی نیز کی میدهد جواب | آشنائی ره شناسائی میدهد
توبه ام را وعده تا ساقی اسیر | بی‌رضائی آشنائی میدهد

وله

گر دو او عاشق جدا او میتواند داد | جفیر یار که دشنام میتواند داد
دلی بخون محبت سرشته دارم | اگر خمار شود جام میتواند داد

وله

غبار عشق از آنجام من آغاز یابد | گر فتادی میخورم از پر پروانه [illegible]
به نفس آورده و دمار [illegible] | چه حسرت [illegible]
بنگ گشته جانم دل بسیلاب فنا دارم | [illegible]
تو غافل [illegible] گرم [illegible] | [illegible]

هر دو عالم را ولی کیفیتی دارد | شور ... ز ابر ... می‌بارد
زاهدین ... گشته ... | ... می‌بارد
... مجلس آرا ... | ... می‌بارد
... | ... می‌بارد

غزل

خط سبز ... آن ابرو ... | زور دارد ... دل می‌برد
شوخ ... وقت ... | ... دل می‌برد
یک تبسم ... | حسن ... دل می‌برد
هر گل ... | ... دل می‌برد
جلوه ... | ... سرو روان دل می‌برد
حسن در رخسار ... | ... گلستان ... دل می‌برد
... | ... دل می‌برد
... | ... از گل ... دل می‌برد
... | از زمین ... تا آسمان دل می‌برد
... | تا زمین ... دل می‌برد

تا لطف [illegible] حلقهٔ دل [illegible] | [illegible] قطره [illegible] می‌کند
هر لحظه [illegible] آب [illegible] گذشته است | [illegible] را آغوش می‌کند
هر [illegible] نفس [illegible] | دریا [illegible] می‌کند
هر ناله [illegible] کرده است | [illegible] از لب [illegible] می‌کند

از نگاه [illegible] رنگ [illegible] انداخته | [illegible] انداخته
حیرت آباد [illegible] انداخته | [illegible] انداخته
کرده از سینه [illegible] انداخته | [illegible] دل آینه [illegible] انداخته
[illegible] انداخته | [illegible] انداخته
تا قیامت [illegible] انداخته | [illegible] انداخته
جلوه [illegible] آفتاب انداخته | [illegible] جهان [illegible] انداخته
[illegible] انداخته | [illegible] انداخته
کاکل [illegible] انداخته | [illegible] انداخته
هر [illegible] انداخته | [illegible] انداخته

شبها زمن بهجور ... از رشک ... ‌ ‌ ‌ تا از دهان ... بالفت ... ساز ... شد

غزل

گر تیغ دست دعا بر داشتند ‌ ‌ ‌ از برای صید ما بر داشتند
شد غبار خاطر عشق به باد ‌ ‌ ‌ هر طرف ... ها بر داشتند
... تا ... ما ... ‌ ‌ ‌ ساغر گیتی ... بر داشتند
... از ظلمات ... اند ... ‌ ‌ ‌ ... از ... ها بر داشتند
وادی دل خاکستر ما را به باد ‌ ‌ ‌ گرد ... بال ... بر داشتند
گرد ... طلب ... هر جا نشست ‌ ‌ ‌ تا قیامت ... بر داشتند
تا ... ‌ ‌ ‌ ... بر داشتند
تا ... در جام ... ‌ ‌ ‌ ... پنهان ... ها بر داشتند

غزل

گر آینه ... چشم ... نشناسد ‌ ‌ ‌ گر ... بهار ... نشناسد
... بر باد ... ‌ ‌ ‌ تا ... نشناسد
... ‌ ‌ ‌ ... نشناسد
... ‌ ‌ ‌ ... نشناسد

شوق [illegible] سایه پرورد وحشت | [illegible] در قفس بلبل [illegible] نشناسد

صید دامم که [illegible] دارد | عشق اگر داغ [illegible] نشناسد

[illegible] | [illegible] نشناسد

آشنائی [illegible] | [illegible] نشناسد

غزل

تا تماشای [illegible] | [illegible] مجلس [illegible] کنند

عشق [illegible] پروای تغافل دارد | [illegible] حسن [illegible] کنند

این [illegible] نیست که [illegible] کند | دل [illegible] کنند

[illegible] | [illegible] کنند

[illegible] آینه [illegible] | [illegible] صورت [illegible] کنند

نازم آن [illegible] | [illegible] کبوتر [illegible] کنند

[illegible] گل [illegible] | سایه [illegible] کنند

غزل

[illegible] خشک کرد | [illegible] کرد

[illegible] نبرد | [illegible] پاک کرد

۱۵۹

۳۴۸

وحشی دست بپرواز دو باغشاند / آستینی کرم از دوده ملاک نگرد

راضی نالک ایشان زهر که به سامور نرفت / ستمها که در آینه ادراک نگرد

مهربانی کشتی و دل دامن ... / خون نمک ... نگرد

دل بیمار خشنانه ... گشت / تعجب آخر چه قدر ... بی باک نگرد

پیر افراز که ... چاره گشاد گشت / فلک ... کد خاک نگرد

... اسپهر از دل ما ... / باده جز تقویت کینه افلاک نگرد

وله

پیاله روی آینه ... نشود / ای کرم الفت تو ... نشود

... گلش ... آه ... / ... بادب که ... دوچار ... نشود

... سنگ ... / ... قطره که دوچار صدف نشود

باده ... جام ... تماشای گل رخان / ... که ... آب ... نشود

در آسمان ستاره من بی پروا سیر / ... دوچار ... نشود

وله

دل را که ... شیشه ساغر کرده / ... از قبله ابروی بتان ... کرده

دست خود دست ... / ... آینه سکندر ... کرده

غزل

گفتگو از روی من بیگانه آتش می‌کند — [illegible] آتش می‌کند

[illegible] — [illegible] آتش می‌کند

[illegible] — هر کجا [illegible] آتش می‌کند

[illegible] معشوق [illegible] — [illegible] آتش می‌کند

پاس عشق [illegible] — [illegible] بیگانه آتش می‌کند

غزل

[illegible] پنهان کی می‌کند — [illegible] گلستان کی می‌کند

دل دیوانه [illegible] — [illegible] کسی [illegible]

[illegible] آشنا شد [illegible] — [illegible]

[illegible] می‌آید صبا از گلشن [illegible] — [illegible] چشم حیران کی می‌کند

[illegible] غنچه [illegible] — [illegible] پنهان کی می‌کند

غزل

[illegible] زلف [illegible] میکند — [illegible] دیوانه میکند

[illegible] — [illegible] دیوانه میکند

[illegible]

بر نهفت حاصل ما [illegible]	[illegible] می‌کند
شمعی که بلبل [illegible]	اول کباب از پروانه می‌کند
جائی که چمن گل از دل [illegible]	هر جا که [illegible] آشیانه می‌کند
گر صورت [illegible]	[illegible] لالهٔ دل [illegible] می‌کند
[illegible] لب [illegible]	[illegible] می‌کند
مطلب اگر [illegible] ساقی بود [illegible]	[illegible] شکایت از گل [illegible] می‌کند

[illegible] غزل [illegible]

گر [illegible]	[illegible] چشم [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible] از دل [illegible]	[illegible]

وز آتش عشق سوده جز حسن تجلی برده	مهتاب‌های دل چو پروانه بسوختند

ول

هر که در دیوان عشق راه یقین دارد	ساقی باعث پنهان با مشک کین دارد
شرم [illegible] بسیار [illegible]	[illegible]
دوستان گاه [illegible]	[illegible]

ول

زمستان‌های دل [illegible]	چنین [illegible] جگر
[illegible]	[illegible] جگر
عجب [illegible]	[illegible] جگر
[illegible]	[illegible] جگر
دل [illegible]	[illegible] جگر
[illegible]	[illegible] جگر
[illegible]	چرا [illegible] جگر

ول

[illegible]	دل [illegible] جگر

[illegible]

رخساره برفروخته رنگ از شفق برد / [illegible] خون از شفق چکد

چندان که [illegible] / [illegible] چکد

[illegible] / [illegible] چکد

از [illegible] / [illegible] چکد

[illegible] اسیر [illegible] / بی اختیار باده که از جام من چکد

[illegible]

غزل

[illegible] تا امید بشود / آنی که [illegible] بشود

[illegible] / [illegible] بشود

در باغ [illegible] عندلیب [illegible] / آن گل که [illegible] بشود

غزل

[illegible] بشود / آتش [illegible] بشود

در دل خیال [illegible] / در سایه [illegible] گلستان بشود

[illegible] / [illegible] بشود

[illegible] / [illegible] بشود

[illegible] / [illegible] بشود

گر چه دوری آبرو بکار [illegible] — هر چند بیکار [illegible] گردد

[illegible] — تا به [illegible] سامان گردد

[illegible] دود دل [illegible] — [illegible] پریشان گردد

[illegible] — دام [illegible] دانه [illegible] گردد

[illegible] — گر گل [illegible] گردد

جام [illegible] میکشم — تا یاد [illegible] کرده ام دل نرگستان میشود

عشق [illegible] — [illegible] میشود

[illegible] — [illegible] که نهان میشود

غزل

[illegible] جای باید — آتش [illegible] و آب [illegible] باید

نیست [illegible] — [illegible] باید

[illegible] — [illegible] جای باید

[illegible] نیست — [illegible] باید

[illegible] — [illegible] جای باید

۶۰

[illegible]

بیرون ز درش اگر بیابی راه نمی شود — چون [illegible] شد آشنای [illegible] شود

[illegible] — [illegible] سنگ [illegible] بی‌لعل [illegible] شود

[illegible] ویرانی [illegible] — [illegible] دلدار [illegible] می شود

[illegible] ز سم [illegible] — [illegible] باشد [illegible] شود

[illegible]

غزل

[illegible] برنگ می آید — [illegible] ز صبح می آید [illegible] می آید

[illegible] جواب [illegible] — [illegible] برنگ می آید

[illegible] عالی [illegible] — [illegible] باد [illegible] برنگ می آید

[illegible] کسی [illegible] — [illegible] شکسته [illegible] ز رنگ می آید

[illegible] باد [illegible] — [illegible] تازه [illegible] برنگ می آید

[illegible] — [illegible] عشق [illegible] برنگ می آید

[illegible] تیغ [illegible] — [illegible] از دست [illegible] برنگ می آید

غزل

[illegible] صبح [illegible] کرده — [illegible] کرده

[illegible] باده [illegible] — هر سایه [illegible] کرده

[illegible] / [illegible] کرده

در قد صنوبر [illegible] / [illegible] کرده

تا ماه [illegible] انجام سر آمد / [illegible] کرده

[illegible] / [illegible] کرده

[illegible] آب [illegible] / [illegible] کرده

[illegible] / [illegible] کرده

غزل

باز [illegible] / [illegible] کند

[illegible] / سیل [illegible] بسمل کند

صبح [illegible] / کشتی [illegible] مشکل کند

[illegible] / [illegible] مشکل کند

کشتی [illegible] / [illegible] ساحل کند

[illegible] / [illegible] مشکل کند

[illegible] / [illegible] منزل کند

صبح [illegible] / [illegible] حاصل کند

[illegible] گل از دل بگذرد

غزل

[illegible] صبح [illegible] ریخته | گردون [illegible] رنگ [illegible] ریخته

شمع صحبت روشن [illegible] | از نگاه [illegible] شمع محفل ریخته

[illegible] | تا به پای [illegible] عاشقان دل [illegible] ریخته

[illegible] | [illegible] ساحل ریخته

غزل

[illegible] می‌شکند | [illegible] می‌شکند

[illegible] | [illegible] می‌شکند

[illegible] | [illegible] جهان می‌شکند

[illegible] | [illegible] می‌شکند

[illegible] | [illegible] زنجیر [illegible] می‌شکند

[illegible] | [illegible] زبان می‌شکند

[illegible] | [illegible] می‌شکند

[illegible]

گل اندر آتش شوق است از رنگ شمانها | شود گر امشب از لب آبشان بخندد
شوقی عشق مرا دیده و گرم است | خرم آن غنچه که از باغ نهان بخندد
دل بیچاره ز اندیشه غفلت شاد است | گل از شوق سحر خواب گران بخندد
دل عاشق گل ها که سر خشت کسبیر | [illegible] آینه گران بخندد

غزل

بت من چون نگه گرم کند بر رقیبان چشم زند | [illegible] در آتش [illegible]
هوای سرو [illegible] در آتش [illegible] دارد | دل [illegible] عاشق [illegible] چشم زند
چه گویی باده افسر [illegible] | به دولت گر ز آتش [illegible] زند
[illegible] | [illegible] زند
به پای شوق [illegible] | که بیرون [illegible] زند
[illegible] | [illegible] زند
[illegible] | [illegible] زند
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
گر آتش [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible marginalia]

خط سبز تو عالم را که تسخیر خواهد کرد — آخر ز هر کسی نه [illegible] تسخیر خواهد کرد

[illegible] تا [illegible] — [illegible] تسخیر خواهد کرد

[illegible] که از چشم آهو [illegible] — [illegible] تسخیر خواهد کرد

[illegible] — خانهٔ آیینه را تسخیر خواهد کرد

[illegible] — [illegible] تسخیر خواهد کرد

[illegible] — [illegible] دست [illegible] تسخیر خواهد کرد

[illegible] — [illegible] تسخیر خواهد کرد

[illegible] — [illegible] تسخیر خواهد کرد

[illegible] — [illegible] تسخیر خواهد کرد

ملک [illegible] یا علی مدد — از پا فتاده ایم و کرم یا علی مدد

[illegible] آیینه شکسته ایم — [illegible] شکسته ایم [illegible] یا علی مدد

[illegible] — [illegible] یا علی مدد

آیینه [illegible] — چشم [illegible] یا علی مدد

داغش فروزد چهره بر مسند کی کند — دل بسته است از دو کمر یا علی مدد

خورشید ذره شده از خاکراه من	تا سایه است فتاده بسر یا علی مدد
هست از دست [illegible]	[illegible] یا علی مدد
روشنگر [illegible]	دل بسته است از دو کمر یا علی مدد
چون [illegible] جاه ابد	[illegible] یا علی مدد

غزل

اگر [illegible] شهر بیداد میکرد	نگاه [illegible] پروانه میکرد
[illegible]	[illegible] میکرد
[illegible]	[illegible] میکرد
هوای [illegible]	[illegible] میکرد
[illegible]	[illegible] میکرد
اسیر از دام و دام محبت [illegible]	[illegible] جلوه [illegible] میکرد

غزل

[illegible]	[illegible]
دلکشا باغ [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

اجابت

[illegible] که مرشد عالم [illegible]	دل [illegible] به گدای بخشد
هرکرا خلعت تجرید [illegible]	نفس [illegible] بخشد

وله

هر قدر شوخی چشم تو بی‌تاب کند	دیده جای نگه آه ز دل پرتاب کند
آب گردد فلک از وحشت بیتابی عشق	شیخ اگر بعد ز [illegible] دل پرتاب کند
[illegible] شمع [illegible]	سر زنجیر [illegible] تو پرتاب کند
[illegible] آیینه سامان [illegible]	[illegible] دیده [illegible] سیلاب کند
شور [illegible] صحرای جنون	[illegible] شتاب کند
باده [illegible]	[illegible] ساغر [illegible] آب کند
[illegible]	دل [illegible] پرتاب کند
[illegible] حلال دل ما	[illegible] از [illegible]
[illegible]	[illegible] گلاب [illegible] دل پرتاب کند

وله

[illegible] دوام بخشد	[illegible] تمام بخشد
[illegible]	از [illegible] باده [illegible] تمام بخشد

سحر از تف دل سوز درون بر دوده	تنگ ... دو دام [illegible]
وله	
لب بگشا یک گفت که تا دل ناز شود	[illegible] تا تنگ ... شود
وله	
اشک [illegible] که باج سر کج	تنگ ... در ... باغی آتش [illegible]
وله	

فنا در عشق اکسیر وفا در آیینه دارد	بیا در عشق گردی ... صفا در آیینه دارد
شد ... آیینه را ... [illegible]	[illegible] ... در آیینه دارد
با آتش ... [illegible] ... دارد	[illegible] ... در آیینه دارد
... [illegible] ...	... آب ... در آیینه دارد
... [illegible] ... دارد	[illegible] ... آیینه دارد
... [illegible] ...	[illegible] ... آیینه دارد
... گل ... [illegible]	[illegible] ... در آیینه دارد
... [illegible] ...	... آتش ... در آیینه دارد
... [illegible] ...	... [illegible] ... در آیینه دارد

[illegible]

١٦٦

٢٣٥

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

غزل

[illegible]	[illegible] خماری بنده
[illegible]	[illegible] چه کاری بنده
[illegible]	[illegible] چه کاری بنده
[illegible]	[illegible] ماری بنده
[illegible]	[illegible] زنگاری بنده

غزل

[illegible]	[illegible] رسید
[illegible]	[illegible] رسید
[illegible]	[illegible] رسید
[illegible]	[illegible] رسید
[illegible]	[illegible] رسید

[illegible]

بی برگی دعا باز [illegible] می رسد	چون دیر شد بهار [illegible] زود میرسد

[illegible]

آیینه صاف گشت [illegible]	[illegible] زود میرسد
[illegible]	[illegible] اگر زود میرسد
هر کس [illegible]	[illegible] زود میرسد
در بزم روزگار [illegible]	[illegible] زود میرسد
[illegible]	[illegible] زود میرسد

غزل

خیال آیینه گر شد [illegible] شد	[illegible] شد
[illegible]	[illegible] شد
[illegible]	[illegible] شد
[illegible]	[illegible] شد
[illegible]	[illegible] شد

غزل

[illegible] شد	[illegible] شد
[illegible]	[illegible] شد
[illegible]	[illegible] شد

[illegible]